

پیل اندر خانه تاریک بود
عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی
اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود
اندر آن تاریکیش کف می بسود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد
گفت همچون ناودانست این نهاد
آن یکی دست بر گوشش دسید
آن برو چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود
گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست
گفت خود این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یک به جزوی که رسید
فهم آن می کرد هر جا می شنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف
آن یکی دالش لقب داد آن الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی

چشم حس همچون کف دستت و بس
نیست کف را بر همه او دسترس
چشم دریا دیگرست و کف دگر
کف بهل از دیده دریا نگر
جنبش کفها ز دریا روز و شب
کف همی بینی و دریا نه عجب
ما چو کشتیها بهم بر می زنیم
تیره چشمیم و در آب روشنیم
ای تو در کشتی تن رفته به خواب
آب را دیدی نگر در آب آب
آب را آبیست کو می راندش
روح را روحیست کو می خواندش
موسی و عیسی کجا بد گفتاب
کشت موجودات را می داد آب
آدم و حوا کجا بد آن زمان
که خدا افکند این زه در کمان
این سخن هم ناقص است و ابترست
آن سخن که نیست ناقص آن سرست
گر بگوید زان بلغزد پای تو
ور نگوید از آن ای وای تو

ور بگوید در مثال صورتی
بر همان صورت بچسبی ای فتی
بسته پایی چون گیا اندر زمین
سر بجنبانی ببادی بی یقین
لیک پایت نیست تا نقلی کنی
یا مگر پا را ازین گل برکنی
چون کنی پا را حیانت زین گلست
این حیانت را روش بس مشکست
چون حیات از حق بگیری ای روی
پس شوی مستی از گل می روی
شیرخواره چون ز دایه بسکد
لوت خواره شد مرورا می هند
بسته شیر زمینی چون حبوب
جو فطام خویش از قوت القلوب
حرف حکمت خور که شد نور ستیر
ای تو نور بی حجب را ناپذیر
تا پذیرا گردی ای جان نور را
تا ببینی بی حجب مستور را
چون ستاره سیر برگردون کنی
بلک بی گردون سفر بی چون کنی

آنچنان کز نیست در هست آمدی
هین بگو چون آمدی مست آمدی
راههای آمدن یادت نماند
لیک رمزی بر تو بر خواهیم خواند

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را از دفتر سوم سطر ۱۲۵۹ مثنوی معنوی مولانا شروع می‌کنم. قسمت کوچکی از این قصه را قبلاً صحبت کرده ایم و به دلیل اهمیت بسیار زیادی که این قصه دارد تصمیم گرفتم دوباره از ابتدا با تفسیر بیشتر راجع به مطالب آن صحبت کنم. تفسیر مثنوی به قلم استاد کریم زمانی در هفت جلد برای مطالعه مثنوی بسیار مفید است و ایشان سطر به سطر کتاب مثنوی را ترجمه و تفسیر کرده اند.

تیتیر داستان مثنوی امروز **اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل** است.

پیل در این داستان رمز زندگی، خدا، هوشیاری و یا فضای بی نهایت وسیع این لحظه است. زبان برای بیان خداوند ناقص است ولی همه تلاش خود را می‌کنم تا با مثال‌ها آن را توضیح دهم.

ما انسانها در مورد اینکه خدا یا اصل ما چگونه است با یکدیگر اختلاف نظر داریم. مولانا امروز برای ما توضیح می‌دهند که منشأ این اختلافات بکار بردن ابزاری به نام پنج حس (شنوایی، بویایی، چشایی، لامسه و بینایی) ما انسانهاست. در ادامه مولانا توضیح می‌دهند

که این ابزارها برای شناخت اصل ما کافی نیست. بنابراین این اختلافات و ستیزه ها (اختلاف ادیان، اختلاف در برداشت انسانها از زندگی و...) هم که بین انسانها بوجود آمده است هم توهمی بیش نیست و دلیل این توهم، ناکافی بودن پنج حس و یا ذهن ما انسانها برای شناخت زندگی یا خدائیت ما است. بنابراین تیر این قصه بسیار مهم است چون مولانا می فرمایند یک عده ای در چگونگی شکل فیل ستیزه می کنند در حالیکه فیل یا زندگی اصلاً" شکلی ندارد و بی فرم است. خدا یا فضای بی نهایت وسیع این لحظه یا اصل انسانها را با ذهن نمی توان شناخت چون بی فرم است. مولانا قصه را به این شکل آغاز می فرمایند:

پیل اندر خانه تاریک بود عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی اندر آن ظلمت همی شد هر کسی

منظور از هنود همان مردم هندوستان می باشد و در اینجا استعاره از انسان است و همانطور که می دانید هندوستان به کشور فیل ها معروف است. در واقع در این داستان مردم هند فقط مردم هند نیستند بلکه منظور کل بشر است و فیل نماد خداست و این قصه، قصه ما انسان ها و خداست. **معنی مصرع پیل اندر خانه تاریک بود، این مصرع بسیار پرمعنی است.** فیل را در اتاق یا خانه تاریک گذاشته بودند.. سؤال: چرا فیل را در اتاق یا خانه تاریک گذاشته بودند؟ چرا در آفتاب و در روشنایی عرضه اش نکردند که همگان ببینند؟ همانطور که می دانید مردم کشور هند فیل را خدا می دانند و گویی آن را پرستش می

کنند. آنان فیل را به نشانه خدا بودن و عرضه کردن به دنیا آورده بودند اما از قضای روزگار فیل در خانه تاریک بود ولی در واقع خانه تاریک نیست. این حس های ماست که برای دیدن فیل (خدا) کافی نیست. سؤال: چرا خداوند برای دیدنش حسی به ما عطا نکرده که او را راحت ببینیم؟

در واقع خداوند این حس را به ما عطا فرموده است اما ما انسانها یک اشتباه کوچک کرده ایم و آن اشتباه به شرح واقعه این است: خداوند مهربان انسان را می آفریند، ما به جهان پا می گذاریم و او برای زنده ماندن ما در این جهان یکسری ابزار به ما هدیه می کند آن ابزارها همین حسهای ما هستند مثل دیدن، شنیدن، بونیدن، لمس کردن و چشیدن و ... اینها به ما کمک می کنند که ما جهان را بشناسیم و فرم را ببینیم. برای مثال با این ابزارها می توانیم مادرمان را ببینیم، او را بشناسیم و تفاوت او را با سایر انسانها بدانیم، قادریم بویش را از بقیه تشخیص دهیم بنابراین متوجه می شویم که مادرمان به ما غذا می دهد در غیر اینصورت ما زنده نمی مانیم. این حسها رفته رفته به تدریج با بزرگ شدن ما رشد می کنند و ما با آنها هم هویت می شویم. این حس ها سبب می گردند که ما فرما را ببینیم و بشناسیم. این هم هویت شدگیها همان چسبیدن به چیزهاست و در جهت بقای ما کمکمان می کنند. مثال: با داشتن این حسها هست قادر هستیم که اگر غذا داریم، با کمک حسهایمان غذا را دیده و شناسایی کنیم و مقداری از آن را برای فردا (آینده) نگاه داریم.

به دنبال این حسها ذهن آمده است که ابزار فکر کننده ما انسانهاست. ما محصول حسهایمان را به ذهن وارد کرده، تبدیل به فکر می کنیم و به صورت تصویر، ایده و یا باور درمی آوریم و در نتیجه با ذهن راجع به آن چیز قضاوت می کنیم پس فکر کردن در جهت باقی ماندن به ما کمک می کند. بنابراین حسها، ذهن و فکر ما انسانها هستند که یاری دهنده ما در جهت باقی ماندن هستند.

قرار بر این بوده زمانیکه متوجه شدیم که باقی می مانیم از ذهن خودمان را بیرون بکشیم و دوباره زانیده بشویم تا قادر باشیم که اصل خود را که خدایین است بر ما آشکار شود تا خدا، زندگی یا همان فیل را بشناسیم ولی ما زانیده نشدیم و خود را از ذهن بیرون نکشیدیم که همان اشتباه ما انسان هاست و متوجه آن نیستیم و می خواهیم با همین حس ها و فکر و ذهنمان پی به اصل خود ببریم و خدا را بشناسیم اما اینها برای شناخت خدا و اصل خودمان کافی نیستند. مولانا در این داستان کافی نبودن این ابزارها را توضیح می دهند.

حال اگر فیل در خانه تاریک نبود هم، باز با این حس ها نمی توانستیم فیل (خدا) را بشناسیم چون حسهای ما ابزار شناسنده زندگی یا خدا نیستند چون خداوند در محدودیت جای نمی گیرد بنابراین فیل (خدا) را در خانه تاریک گذاشتند. در واقع خانه تاریک همین ما، انسانها هستیم. شما به خودتان نگاه کنید اگر به شما بگویند زندگی یا خدای درونتان را پیدا کنید یقیناً خواهید دید که ابتدا با حسهایتان (ابزارها) به جستجوی خدا و زندگی می پردازید و این یک مکانیسم طبیعی است. برای مثال می خواهید بشنوید، ببینید، لمس کنید، ببوئید و بعد هم

حاصل اینها را به ذهنتان برده و قضاوت کنید. اگر با محصول حسها که هم هویت شدید ایم متولد نشویم، نمی توانیم اصل خود را بشناسیم و هنوز در حال استفاده از همان ابزارهای ابتدائی برای شناخت خداوند هستیم. در ادامه مولانا توضیح می دهند که:

از برای دیدنش مردم بسی اندر آن ظلمت همی شد هر کسی

همه انسانها هجوم آورده بودند که فیل را در آن اتاق تاریک ببینند. حال ممکن است سؤال پیش بیاید که چرا می خواستند فیل را ببینند؟ یا سؤالی این چنین: آیا دیدن فیل، حس کردن آن و یا از جنس فیل شدن الزامیست؟ و یا اصلاً" برای چه فیل (خدا) را بشناسیم؟ پاسخ را مولانا اینگونه توضیح می دهند:

روح را روحیست کو می خواندش آب را آبیست کو می راندش

ما از جنس زندگی هستیم، به این جهان می آییم و یک من می سازیم (وارد ذهن می شویم) و آن من شبیه گرمی است که تولدش در پروانه شدن است ما نیز ذاتاً" خواهان پروانه شدن هستیم ولی بعضی از عادات و یا یادگیریها که در ما بصورت شرطی شدگی در آمده و بعلاوه خشم، استرس، ترس، توقع و... که همه از صفات من ذهنی هستند به ما این اجازه را نمی دهد که تولد ثانی داشته باشیم. جامعه و خانواده هم حمایت کننده ما نیست و عشق را به ما تعلیم نمی دهد. در واقع ما جایی به دنیا نمی آییم که همه عشق را بشناسند و ما از آن محیط

بوسیله کلام، زبان یا نگاه کردن عشق را بشناسیم. اگر در محیط عشقی بدنیا می آمدیم خیلی زود به عشق می رسیدیم چون ذات ما از جنس عشق است.

بنابراین انسانها به اینصورت برای دیدن فیل، یکدیگر را هل می دهند تا وارد اتاق تاریک شوند. این تاریکی کجاست و به چه معناست؟ **این تاریکی ذهن ماست.** بنابراین با ابزارهایی همچون فکر، ذهن و حواس وارد اتاق تاریک می شویم.

شما باید وارد آن ظلمت بشوید زیرا عنصری در درونتان است که شما را به سمت زندگی و خدا می کشد چون اصل ما انسانها از جنس زندگی است. شما از هر انسانی چه با سواد و چه بی سواد بپرسید می گوید که خواهان و طالب بهترین نوع زندگیست. بنابراین همین عنصر زنده زندگی، همین خواستار و طالب بودن بهترین نوع زندگی، شما را بسوی خودش می کشد. به کدام سمت و سو؟ به سمت زندگی، خدا، عشق و یکتایی. پس به همین دلیل نمی توانیم وارد آن اتاق تاریک نشویم چون نیرویی ما را بسوی آن می کشد ولی قادر نیستیم به آن عنصر عشق یا اصلمان برسیم چون در حال حاضر بوسیله ذهن پوشانده شده است. همه این استرس ها، خشم ها، ترس ها، رنجش ها و توقعها... ما را از رسیدن به آن عنصر باز می دارند. در واقع یک راه اشتباه را ادامه می دهیم و به جستجوی زندگی در رویدادها و اتفاقات بیرونی می پردازیم. در ادامه مولانا دلیل این راه اشتباه را می گویند:

دیدنش با چشم چون ممکن نبود اندر آن تاریکش کف می بسود

انسان ها وارد اتاق تاریک می شدند که فیل را لمس کنند (خدا را نمی توان لمس کرد و اینجا سمبلیک می گوید). آن افراد ابزار دیگری جز حسها و ذهنشان برای شناختن فیل نداشتند بنابراین مجبور بودند به حسشان و ذهنشان بسنده کنند که ببینند فیل یا همان خدا چگونه است؟ بنابراین می گوید **دیدنش با چشم چون ممکن نبود**، چون دیدن فیل نیاز به چشم دیگری غیر از چشم سر دارد و برای دیدن فیل یا همان خدا باید از جنس فیل بشویم. خدا یا زندگی از جنس فرم و فکر نیست.

اندر آن تاریکیش کف می بسود. در آن تاریکی چون چیزی دیده نمی شد مجبور بودند برای شناخت فیل دست خود را به فیل بزنند و لمسش کنند، غافل از اینکه دست محدود است به اندازه کف دست.

آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد گفت همچون ناودانست این نهاد

شخص دیگری تصادفاً دستش به خرطوم فیل خورد، حس کرد که این یک شیء استوانه ای است و این محصول **حس** کف دستش را به ذهن برد و قضاوت کرد که شبیه چیست؟ از اینجا به بعد کار **فکر** ماست (در فکرش جستجو کرد و چیزی شبیه خرطوم فیل که تصویری از قبل از آن در ذهنش داشت را پس از لمس کردن پیدا کرد و گفت: فیل شبیه لوله و ناودان است.

در اینجا جمع بندی که خیلی حائز اهمیت هستند را تکرار می کنم چون نیاز به توجه بیشتر دارند. حس های ما، ذهن ما نیستند. **حس های ما می توانند وجود داشته باشند بدون اینکه** محصول حسهای ما وارد ذهنمان شوند و در ذهن مقایسه شوند به آن چیزهایی که از قبل در ذهن ذخیره شده و تبدیل به قضاوت کردند. آن انسان ها برای دیدن و شناختن فیل وارد تاریکی شدند، آنها از کف دستانشان که محدود است برای لمس فیل استفاده کردند، یکی با دستش خرطوم فیل را لمس کرد و تا اینجا مشکلی نیست البته اگر در همین حد باقی بماند و بگوید من رفتم دست زدم به خرطوم فیل و یا فیل را دیدم و فیل زنده بود. حالا اگر همین محصول دست مالیدن را که گفته شد یک شی استوانه ای است را به ذهن ببرید، قضاوتش می کنید، که این چیست؟ **اینجا دقیقاً جاییست که در ذهنتان شروع به جستجوی چیزهایی** شبیه آن که، **لمس کرده اید می کنید.** بله ناودان را دیده اید، شی استوانه ایست، درست شبیه آنچه کف دستتان لمسش کرده پس می گوئید فیل شبیه ناودان است ولی ناودان چیز مرده ای است اما فیل زنده است، در واقع از اینجا به بعد شما دیگر فیل را کشته اید. (فیل = زندگی) لذا شما با استفاده از ابزار حسهائیتان خدا و زندگی را شناخته اید بنابراین شما خداوند یا زندگی را کشته اید چون ناودان زنده نیست، اما فیل یا زندگی، زنده است.

حالا طور دیگری به این مسئله نگاه کنید برای شناخت و شناسایی فیل به اتاق تاریک رفته ایم و از ابزار حسمان استفاده می کنیم (کف دست که محدود است) دستمان به یک چیز استوانه ای برخورد کرده که نمی دانیم چیست؟ اگر همینطور دست به فیل خورده باقی می

ماندیم و ابراز می کردیم که فقط به فیل دست زده ایم و قضاوتی در پی آن نمی کردیم، پس از یک مدتی زندگی در آن حس پیدا می شد، ولی وقتی حاصل حسمان را به ذهن بردیم و در ذهنمان **قضاوت کردیم فیل را کشته ایم چون** تبدیل به ناودان شد. حالا از کجا بفهمیم که فیل را کشته ایم؟ اگر شما محصول حسها یتان را هر لحظه به ذهن بوده و قضاوت کنید یعنی هر لحظه فیل را می کشید و خود و خدایتان را از جنس ناودان می کنید که مرده و بی جان است. در واقع در چنین شرایطی ما نیز مرده ایم، درست است که حرکت می کنیم اما زندگی و رمق زندگی نداریم.

آن یکی را دست بر گوشش رسید آن برو چون باد بیزن شد پدید

یکی دستش به گوش فیل خورد، محصول حس خودش را به ذهن برد و قضاوت کرد و گفت فیل شبیه به باد بزن است. این شخص نیز فیل را کشت.

آن یکی را کف چو بر پایش بسود گفت شکل پیل دیدم چون عمود

دست یکی به پای فیل خورد محصول حس خودش را به ذهن برد و قضاوت کرد و گفت: فیل شبیه ستون است. او نیز فیل را کشت.

آن یکی بر پشت او بنهاد دست گفت خود این پیل چون تختی بدست

یکی با دستش پشت فیل را لمس کرد (چون پشت فیل صاف است) گفت فیل شبیه تخت است. همه این اشخاص از یک مکانیسم استفاده می کنند و بدتر از آن اینست که حس خودشان را به ذهن برده و قضاوت می کنند که **اگر این قضاوت نبود در ذهن زندانی نبودیم**، همه ما زندانی در ذهن خود هستیم.

همچنین هر یک به جزوی که رسید فهم آن می کرد هر جا می شنید

هر جایی که سخن از فیل به میان می آمد هر کس که به هر کدام از اعضای بدن فیل دست زده بود شکل فیل را آنگونه یادش می آمد و توصیف می کرد، همه این افراد چون هوشیاری جسمی دارند خواهان شکل دادن به فیل هستند ولی فیل (خدا) از جنس بی فرمی و بی نهایت است. زندگی از جنس بی فرمی است یعنی فرم ندارد مثل فضا. فضا هم فرم ندارد. این لحظه فرم ندارد ولی محتوایش آن چیزی است که اتفاق می افتد، آن اتفاق فرم دارد. حسهای ما محتوا را می بینند ولی فضای این لحظه را نمی بینند.

همه این انسان ها می خواستند فضای این لحظه را که از جنس بی فرمی است را با هوشیاری جسمی بشناسند و به آن شکل بدهند، همه آنان به فیل شکل دادند و وقتی شکل دادند، فیل را کشتند، در این تمثیل تخت، ستون، ناودان و باد بزن هیچکدام زنده نیستند. اینکار را شما در خودتان نیز انجام می دهید، همین فکر کردن معتاد گونه ما نمونه بارز

کشتن زندگی است. بارها گفته ایم این فکر کردن معتادگونه که ما با سرعت انجامش می دهیم، خودش باعث کشتن زندگی می شود.

شما کافی است که نترسید و این ایراد (فکر کردن مداوم) را در خود ببینید که بتوانید رهائش کنید و برای رهایی اقدام کنید. ببینید بصورت مشاهده گر که این کار را انجام می دهید، عجله هم نکنید، بدانید که این مشکل تنها مشکل شما نیست، بلکه مشکل نوع بشر هم هست اینکه با ذهن می خواهند خدا را بشناسند، بفهمند، شکل و خاصیت جسمی بدهند. اینها همه و همه از اشکالات نوع بشر است.

ادیان نیز با هم بر سر این اصل مهم به ستیزه افتاده اند، هر کدام یک لقبی به خدا داده اند. پیامبران اشتباه نکرده اند و اشتباه نگفته اند بلکه انسانها به سخنان آنها درباره خدا شکل دادند و خدا را بصورت شکل و فرم در آوردند. همین که شما با حسهائیتان خواهان شناسایی زندگی هستید و آن را به یک جسم یا شیء بی جان و مرده تبدیل می کنید، شما خودتان را کشته اید، قتل کرده اید و در واقع خودتان را در ذهنتان اسیر کرده اید.

از نظرگاه گفتشان شد مختلف آن یکی دالش لقب داد این الف

نظرگاه! همان زاویه دید می باشد که یکی خرطوم را لمس کرد و گفت ناودان است و دیگری ... در اینجا شخص چاره ای جز اینکه به آنچه ذهنش فرمان داده وفادار باشد ندارد چون متوجه نیست که ابزارش (حس) برای شناخت خدا غلط است، مثل اینکه ما می توانیم با

اتومبیل حرکت کنیم اما با اتومبیل نمی توانیم پرواز کنیم، برای پرواز کردن وسیله دیگری لازم است. حسهای ما هم برای شناخت خدا و زندگی کافی نیستند. مردم هر آنچه حس کردند را به ذهنشان بردند و در ذهنشان ناودان، ستون، تخت و... دیدند، هر کاری کنیم نمی توانیم ناودان را با تخت یکی کنیم پس اختلاف ها آغاز می شوند.

امروز آنانی که با باورهای مذهبی هم هویت شده اند و این هم هویت شدگی را به ذهن برده اند نمی توانند به توافق برسند چون مثل آنهایی هستند که خدا را همانند تخت و ناودان می دانند. در واقع انسانها زمانی به توافق می رسند که خود را از این تخت، ناودان و هم هویت شدگیها رها کرده و با خدا در فضای یکتایی، یکی بشوند. همه ما انسان ها باید به فضای یکتایی برویم و با آن یکی بشویم درست آن لحظه است که متوجه می شویم خدا چگونه است. بنابراین متوجه می شویم که یکی فضای زنده زندگی در این لحظه است و دیگری محتوای این لحظه، که محتوا را حسهایمان می بینند ولی همیشه محتوا و یا اتفاقات بیرونی را به جای این لحظه می گیریم. شما در این لحظه قدرت انتخاب دارید: 1- به فضای پذیرش این لحظه توجه کنید اگر به فضای پذیرش این لحظه نگاه کنید، از جنس او می شوید، هم زنده به زندگی می شوید و هم رویداد این لحظه را می بینید 2- به ذهن خود نگاه کنید. اگر فقط به رویداد یا ذهن نگاه کنید، فقط این لحظه را می بینید و از جنس رویداد می شوید، هوشیاری جسمی پیدا می کنید و در آخر به زندگی می گوئید ناودان، تخت و... هر کاری هم کنید با کسی به توافق نمی رسید زیرا خودتان از جنس جسم شده اید.

در کف هر کس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

شمع تمثیل از: هوشیاری حضور یا فضای پذیرش این لحظه است. شما وقتی بی فرم می شوید بیشتر از همیشه خودتان هستید اما وقتی فقط رویداد یا فرم لحظه را می بینید با آن عجین می شوید، جسم می شوید بنابراین هوشیاری جسمی پیدا می کنید و کمتر از همیشه خودتان هستید، در واقع این خود اصلی شما نیست بلکه یکی دیگر است که مصنوعی و غیر واقعی است. شما دقیقاً باید از درون همان من مصنوعی که ساخته اید، خود واقعتان را بیرون بکشید. **زائیده شدن شما کاری است که فقط خود شما باید انجام دهید و برای این زایش باید این غزلها و داستانهای مثنوی را به دفعات زیاد بخوانید تا این داستانها و غزلها در شما زنده شوند. تکرار و تمرین رمز موفقیت شماست.**

تا مادامی که این ذهن معتادگونه ما که با سرعت بالایی حرکت می کند و بصورت عادت در آمده است، ما را با همان سرعت به سوی خودش می کشد و به ما می گوید در این لحظه باید به چه چیزی فکر کنیم و لحظه دیگر در فکر چیزی دیگر و به همین صورت فکر کردن ادامه پیدا می کند، ما همیشه زندگی را ناودان خواهیم دید و از جنس ناودان و مردگی هستیم. بنابراین اگر خواهیم شمع وجودمان را روشن کنیم باید سرعت ذهن یا فکر را کم کنیم و بتدریج اجازه دهیم ذهن بایستد و از جنس زندگی بشویم و در این وضعیت بکار گرفتن ذهن در جهت خلق کردن و پخش انرژی در جهان به ما کمک می کند.

بخش دوم

چشم حس همچون کف دستت و بس نیست کف را بر همه او دسترس

چشم حس منظور دیدن، شنیدن، بوئیدن، چشیدن و لمس کردن است که قابل مقایسه با شمع وجودی ما که با آن خودمان با خودمان عجین می شویم و دیگر با تصویر ذهنیمان زندگی نمی کنیم نیست. انسان هر کاری کند با کف دستش نمی تواند فیل را در تاریکی بشناسد چون کف دست محدود است و همه جای بدن فیل را بطور هم زمان پوشش نمی دهد. حقیقت هم به همین صورت است، شما حقیقت را با حس و قضاوت نمی توانید بشناسید.

برای شناخت خدا راهی جز تبدیل شدن به او نیست و برای تبدیل شدن باید تسلیم خدا شد، قضاوت نکرد، ذهن را به تماشا ایستاد و درد آگاهانه کشید تا این تبدیل صورت گیرد. روشن است که چشم حس نمی تواند فیل را ببیند همانطور که کف دست نمی تواند همه فیل را لمس کند، حس نیز نمی تواند زندگی را ببیند.

چشم دریا دیگرسرست و کف دگر کف بهل وز دیده دریا نگر

بهل یعنی کنار بگذار و استفاده نکن. دریا سمبل فضای بینهایت وسیع این لحظه، هوشیاری حضور و خداییت ما است و با کف روی دریا فرق دارد. چشم دریا و چشم کف هر دو در ما

وجود دارند، اما مولانا می فرماید: چشم کف را کنار بگذار و با چشم دریا که اصل توست نگاه کن.

ما در این لحظه هوشیاری جسمی داریم یعنی در این لحظه آگاه به جسم هستیم و رویداد این لحظه را می بینیم زیرا همیشه از حسهایمان استفاده کرده ایم و یاد گرفته ایم حسهایمان را به ذهن ببریم، به فکر تبدیلش کنیم. فکر کردن و شرطی شدگی را هم از محیط و دیگران آموخته ایم و با این شرطی شدگیها راجع به همه چیز قضاوت می کنیم که این روند در واقع همان چشم کف است. در کلام ساده تر هر چیزی که اتفاق می افتد کف است. بدن انسان هم در این لحظه از جنس کف است چون هر لحظه در حال تغییر است.

رویداد این لحظه، میزان پول شما، شغل شما، رابطه شما با همه انسانها همان کف هستند و این رویدادها همه اتفاق می افتند. این رویدادها در کجا اتفاق می افتند؟ در فضای بینهایت وسیع که شما در آن هستید. شما می توانید چشم دریا داشته باشید، کافیت چشم حس را کنار بگذارید. دلیل اینکه چشم حس را نمی توانید کنار بگذارید، این است که چرخش ذهن به شما امان نمی دهد و عادت کرده ایم که همه چیز را با حسهایمان ببینیم. حتی دانستن این صحبتها به ما آرامش می دهد که سرعت ذهن را پایین بیاوریم و قضاوتهایمان را کم کنیم. شما لازم نیست محصول حس را به ذهن برده و قضاوت کنید و با تمرین می توانید قضاوت کردن را کم کنید. قضاوت نکردن به شما کمک می کند تا سرعت ذهن را پایین بیاورید. هر

دفعه که قضاوت می کنید با آن هم هویت می شوید و انرژیان را می گیرد هم چنان که می گوید:

آب را آبیست کو می راندش

آب (منظور هوشیاری جسمی) و یک آب دیگر هم وجود دارد منظور (هوشیاری حضور) است. آبی که هوشیاری حضور است آن آب هوشیار جسمی را تغذیه می کند ولی ما آن قدر مشغول این هوشیاری جسمی هستیم که اصل و منشأ تغذیه کننده هوشیاری جسمی را فراموش کرده ایم در واقع اصل خودمان را فراموش کرده ایم که اگر این را دریابیم هوشیاری اصلی ما خودش را نمایان می سازد. پس فکرها و حس ها از جنس کف هستند، البته کف روی آب هم معتبر است. کف روی دریا را می پوشاند ولی اصل دریاست.

شما باید بدانید که کف معتبر هست اما مهم نیست و شما نباید با دید کف به جهان نگاه کنید. شما نباید با دید وضعیت به جهان نگاه کنید بلکه با دید زندگی باید به جهان نگاه کنید تا شما انعطاف پذیر، نرم و تسلیم بشوید و دیگر برای صحت صحبت‌هایتان پافشاری نکنید، در اینصورت اجازه می دهید دیگران هم حرف‌هایشان را بزنند، اجازه می دهید دیگران آنگونه که مایلند فکر کنند و زندگی کنند، شما هم زندگی می کنید، فکر می کنید ولی می دانید فکر و باور از جنس کف هستند و اصل دریاست.

جنبش کف ها زد دریا روز و شب کف همی بینی و دریا نه عجب

شما می دانید که فکرهایتان در فضای پذیرش این لحظه است، در فضای بی نهایت وسیع زندگی و از جنس خداست. شما می دانید این لحظه زندگی است و شما از آن جنس هستید و تمام فکرهایتان از آن برمی خیزد همانند کف که از دریا برمی خیزد در تمامی زمانها (روز و شب) یعنی همیشه. **جنبش کف ها زدريا** سمبل زمان هم هست. کف در دریا بوجود می آید، شما دریا هستید و فکرها یا حسها که کف هستند در شما هستند، فکرها به سراغتان می آیند و حس درونتان برانگیخته می شود و هر تجربه ای که در این لحظه در شماست را حسش می کنید ولی چون ما از فضای این لحظه بی خبریم، فکر و هر آنچه که برانگیخته می شود را می بینیم. کف، رویداد هم هست و ما آن را نیز می بینیم اما فضای این لحظه را نمی بینیم بنابراین رویداد را به جای فضای زنده زندگی می گذاریم. هر لحظه که یک اتفاق می افتد و چون اتفاقات در حال تغییرند اینطور به نظر می آید که هزاران لحظه در شب و روز داریم و چرا اینطور بنظر می آید؟ چون هوشیاری جسمی داریم، فقط توجه به رویداد می کنیم در حالیکه این رویداد در این لحظه هست و می گذرد و یک لحظه دیگر یک رویداد دیگر و همینطور ... بنابراین می بینیم که از صبح تا شب هزاران لحظه داشته ایم و هزاران اتفاق افتاده است. اگر خوب دقت کنید خواهید دید که فقط این لحظه را داریم و همه اتفاقات در این لحظه صورت می گیرد ولی چون هوشیاری جسمی داریم فقط رویدادها را می بینیم و ذهنمان آنها را بصورت زمان به ما نشان می دهد. به نظر می آید که این لحظات پشت هم چیده شده و روز را درست کرده ولی در اصل اینطور نیست و اگر خوب توجه کنید خواهید دید که همیشه این لحظه بوده و شما همیشه در این لحظه بوده اید. حالا هم در این لحظه

هستید. اگر قرار باشد به گذشته فکر کنید در همین لحظه باید فکر کنید، اگر قرار است به آینده فکر کنید در همین لحظه باید فکر کنید. بنابراین **جنبش کفها در دریا** فقط زمان را به شما نشان می دهد وقتی شما فقط هوشیاری جسمی دارید.

اینکه ما روز را هزاران لحظه ببینیم درست نیست، همیشه همین لحظه است، دانستن این موضوع ذهن را ساکت می کند و آرام می شویم و درست در همین لحظه است که من قدرت انتخاب دارم، از جنس زندگی هستم، می توانم در این لحظه ضمن اینکه رویداد را می بینم این لحظه را هم که خودش زندگی و اصل و ذات من است را حس کنم.

شما می توانید این لحظه هم زنده به زندگی باشید و هم رویداد آنرا ببینید. ما ذهن داریم پس در زمان زندگی می کنیم. مثلاً، به شخصی می گوئید: دیروز اینکار را کردی و من ناراحتم...!! خب اینجا دیده می شود که اتفاق در گذشته است و تمام شده است اما اگر دقت کنید متوجه می شوید چون رویداد را برای خودتان تمام نکردید هنوز ذهن شما در گذشته است. الان شما در این لحظه هستید و زمان آن اتفاق هم در این لحظه بودید. هر رویدادی در این لحظه اتفاق می افتد و تمام می شود ولی شما تمام نمی کنید... می دانید چرا؟ چون در ذهنتان آن را تمام نمی کنید و این تمام نکردن سبب خیزش یک من ذهنی می شود و در برابر این لحظه مقاومت می کند که همین مقاومت باعث بوجود آمدن یک هوشیاری دیگری در شما می شود که هوشیاری من دار ذهنی نام دارد و ما الان دچار این هوشیاری جسمی (هوشیاری من دار ذهنی) هستیم. ما خواستار رها شدن از هوشیاری جسمی و یا همان

هوشیاری من دار ذهنی هستیم و می خواهیم به هوشیاری یکتای زندگی یا همان هوشیاری حضور که در این لحظه اختیارش را داریم زنده شویم.

مولانا می فرماید: شما کف (هوشیاری جسمی) را می بینید اما دریا را نمی بینید و نمی بینید که این کف ها از دریا بیرون می آیند. چرا دریا را نمی بینید؟ زیرا تمام حواس شما را رویدادها می بلعند. ما حواسمان (پنج حسی) هستیم و حواس هم جذب کف می شود.

اگر چشم رویداد بین دارید بدانید که این چشم، چشم حس شما است و خیلی به این چشم بها ندهید، بحث و جدل، دفاع و قضاوت نکنید. زندگی را به خودتان و دیگران روا بدارید، انعطاف پذیر باشید، بر اساس پنج حسی، من نبافید و بدانید من بر اساس ناودان و تخت و ستون بافته می شود. اگر می بینید که زندگی را تبدیل به چیزی کرده اید و از آن دفاع می کنید، تغییرش دهید. قدرت تغییر دادن چیزها افتخار و بزرگی است. فکر نکنید دوستانتان چه می گویند و نهراسید از اینکه تا به حال از ناودان دفاع کرده اید و الان از ناودان دست کشیده اید. زندگی، ناودان نیست، زندگی از جنس جسم نیست.

تیره چشمیم و در آب روشنیم

ما چو کشتیها بهم برمی زنیم

آب را دید نگو در آب آب

ای تو در کشتی تن رفته به خواب

روح را روحیست کو می خواندش

آب را آبیست کو می راندش

کشتی که ما در حال حاضر داخلش هستیم، کشتی مَنِ ذهنی است. مَنِ ذهنی چگونه به وجود می آید؟ **به محض اینکه به رویداد این لحظه مقاومت نشان دهید یک کدِری و یک هوشیاری دیگری در ذهن بوجود می آید به نام مَنِ ذهنی.** مَنِ ذهنی در زمان زندگی می کند و با بوجود آمدن این مَنِ ذهنی، بلافاصله برای شما گذشته و آینده ایجاد می شود. اما وقتی شما این لحظه از جنس زندگی هستید می توانید رویداد این لحظه را هم می بینید بنابراین خرد زندگی از طریق شما وارد عمل می شود و همه چیز را سامان می بخشد.

اگر شما از جنس این لحظه باشید و رویدادها در حال اتفاق افتادن و عوض شدن باشند و شما فقط نظاره گر باشید از جنس زندگی می شوید. اگر به رویداد مقاومت نشان دهید، کشتی درست می شود و شما وارد کشتی تن می شوید. کشتی تن از مقاومت به این لحظه درست می شود. منظور: وقتی ما از جنس این لحظه هستیم و رویدادها را می بینیم و با آنها هم هویت نمی شویم، انرژی زنده زندگی در ذرات وجودی ما ارتعاش پیدا کرده و جسم ما را سالم می کند. شادی زندگی در تمام ذرات وجودی ما مرتعش می شود، زیرا مقاومت نمی کنیم و مَنِ ذهنی نمی آفرینیم. اما بیشتر اوقات عکس این رفتار عمل می کنیم و خالق مَنِ مصنوعی می شویم، این مَنِ ذهنی همین که شروع به بوجود آمدن می کند، زمان هم برایش تعریف می گردد، برای اینکه فقط در زمان می تواند زنده بماند و شما وارد کشتی تن می شوید یعنی هوشیاری جسمی پیدا می کنید. کشتی تن حاصل از تصویر ذهنی و بافت فکری است و در واقع از جنس فکر و درد است و اگر شما در این لحظه در برابر اتفاقاتی

که رخ می دهند مقاومت کنید مطمئن باشید چیزی جز درد حاصلتان نمی گردد، در واقع اینجا شروع باد شمع کش است.

شروع شمع شما با گفتن: مَنْ می دانم، مَنْ گفتم، مَنْ بَدَم. حالا شما چه چیزی را می دانید یا بلد هستید؟ در واقع شما آنچه فکر می کنید و در ذهنتان دارید را می دانید و به زبان آورده اید و آن فکر درونش من دارد. مَنْ ذهنی جلوی خرد زندگی را می گیرد.

ما چو کشتیها بهم برمی زنیم تیره چشمیم و در آب روشنیم

حالا شروع می کنیم به درست کردن این مَنْ مصنوعی (کشتی تن) که در اثر مقاومت به رویداد این لحظه بوجود آمده است و آن چنان درستش می کنیم که پر از درد و هم هویت شدگی است و در آن زندگی می کنیم. بنابراین از دید همین کشتی تن به جهان و زندگی نگاه می کنیم، غافل از اینکه در درون آب روشن هستیم!!... کشتی تن در آب روشن یا آب زندگی است و امکان ندارد در آب روشن، زندگی وجود نداشته باشد. ما هر لحظه این توانایی و انتخاب را داریم که از ذهن بیرون بیاییم و از جنس زندگی بشویم ولی این تیره چشمی منظور همان مقاومت اجازه نمی دهد و دفاع می کند، به چه صورت دفاع می کند؟! از چه چیز دفاع می کند؟ این سؤال را از خود بپرسید که اگر مَنْ نداشته باشید از چه چیزی دفاع می کنید؟ این دفاع همیشه به صورت ستیزه، درد، خشم، رنجش، ترس و... ظاهر می شود

ولی ما همیشه این انتخاب را داریم که یا به ذهن نگاه کنیم و یا به زندگی. متأسفانه ما به اشتباه برای جستجوی زندگی همیشه به ذهن نگاه کرده ایم.

ای تو در کشتی تن رفته به خواب آب را دید نگو در آب آب
آب را آبیست کو می راندش روح را روحیست کو می خواندش

ذهن، همان کشتی تن است که تقریباً " همه ما انسانها در آن زندانی شده ایم، کشتی که در اثر مقاومت به این لحظه ایجاد شده است و ما متوجه نشده ایم که ذهن و حسهای ما یک مکانیسم بقا هستند که ما زنده بمانیم و به حیات خود ادامه دهیم اما باید از همین کشتی تن متولد بشویم. ما می توانیم از کشتی تن در همین لحظه به دریا بپیوندیم.

در جانی مولانا می فرمایند:

وگر خضری در اشکستی به ناگه کشتی تن را در آن دریا همه جانها چو ماهی آشنایستی

اگر خضری (انسانی) این کشتی تن را بشکند و خود را به آب بزند می تواند شنا کند چون جان ما ذاتاً " شنا کردن در آب (هوشیاری حضور) را بلد است. لازم نیست نگران باشید که چطور شنا کنم. شما با حسهای پنجگانه نمی توانید بیاموزید چگونه شنا کنید چون این حسها محدود هستند و خدا را نمی توان با آنها شناخت.

ای تو در کشتی تن رفته به خواب. ما در کشتی تن به خواب رفته ایم... سؤال: به چه خوابی رفته ایم؟ به خواب دردهایمان، به خواب باورهایمان چون هر لحظه که نگرانیم، به فکر چیزی هستیم، این کشتی تن ما را به درونش می کشد، گویی این کشتی تن یک دیواری پر از تصاویر دارد که هر لحظه باید به یکی از آنها نگاه کنیم و فکر کنیم که چه می شود؟! برای اینکه ما هر لحظه عادت کرده ایم به فکری آگاه باشیم پس آگاه به خود نیستیم و هوشیاری جسمی داریم و به حسهایمان و ذهنمان بسنده کرده ایم و قضاوت می کنیم. هر چه کمتر قضاوت کنیم بهتر است. شما تا بحال متوجه شده اید که در زندگیتان چه نوع هوشیاری داشته اید و با آن آشنا هستید بنابراین از حالا به بعد به آن آبی نگاه کنید که روشنائی است یا همان حضور شماست.

روح را روحیست کو می خواندش. اینجا درست همان جایست که چاره نداریم و باید وارد ظلمت شده و فیل را بشناسیم و حالا این بینش را پیدا کرده ایم که حسهای ما قادر به شناخت فیل نیستند. اگر به نتیجه شناخت حسی و ذهنی ارج نگذارید و آنها را ارزشمند نشمارید، شما در آن دریا هستید.

بخش سوم

موسی و عیسی کجا بد کفتاب کشت موجودات را می داد آب

آدم و حوا کجا بد آن زمان که خدا افکند این زه در کمان

آفتاب در اینجا منظور همان خداست. آفتاب (خدا) بسیار قبل از موسی و عیسی وجود داشته است، آن زمان که این زندگی به طور مستقیم هر باشنده ای را با غذای زنده زندگی تغذیه می کرد، موسی و عیسی کجا بودند؟؟ نبودند. موسی و عیسی یا هر پیام آور دیگری، پیام آوردند که ما از آن کشتی تن زائیده بشویم اما انسانها گفته های آنان را با حس و قضاوت شناختند و آنان پیام آوران حقیقی بودند و می گفتند که شما انسانها باید تبدیل بشوید.

اما حتی این تبدیل شدن را هم ما با حس و ذهنمان، قضاوت کردیم. پیام آوران گفتند: شما، خدا و زندگی را با ذهن و حستان می شناسید، بنابراین زندگی را تبدیل به مردگی می کنید، حال از آن چه ساخته اید، خودتان را متولد کنید که حاصل این تولد از جنس زندگی و از جنس خداست. اما بیشتر انسانها دوباره با ذهن و حس با این مطلب برخورد کردند و خدا و زندگی را به ناودان و ستون تبدیل کردند و به آنها چسبیدند و از همین ناودان و ستون، زندگی طلبیدند. ناودان و ستون اشیاء مرده هستند و قادر به هدیه دادن زندگی نیستند. در چنین شرایطی ما از وضعیت ها و شرایط مثل مقام، مدرک، همسر، بچه، رویدادها و... انتظار داریم که به ما زندگی بدهند. آن شخص یا آن چیزی که ما از آن انتظار زندگی داریم درست در همین لحظه در خود شماست، در درون شما و از خود شما برمی خیزد. شما از جنس زندگی و خدا هستید فقط کافیت به ذهنتان نگاه نکنید. چرا باید به باورهای مذهبی که ساخته ایم بچسبیم و جنگ ناودان و ستون راه بیاندازیم؟ حضرت موسی و عیسی و... آمده اند که به ما توضیح بدهند اصل ما چیست، زندگی چیست...! اما قبل از همه این پیام

آوران، خدا به طور مستقیم و بدون واسطه کشت موجودات را آب می داد و آنها را تغذیه می کرده است و حتی کشت شما انسانها هم (منظور از کشت همان تغذیه ذهن، جسم و حسهای ما است).

{ از طرف آقایی تماسی داشتم و ایشان به من گفتند من عاشق دختری شدم و آن دختر را به همسری من در نمی آورند و دیگر نمی توانم زندگی کنم برای همین تصمیم به خودکشی دارم. در جواب ایشان پرسیدم که: چند وقت هست ایشان را می شناسید؟ فرمودند: سه ماه. پرسیدم پس قبل از آن سه ماه شما چطور زندگی می کردید؟!!!!!! فکر می کنم مطلب را متوجه شدند. }

دستگاه شناسایی در خود ما انسان ها وجود دارد. اینکه ما گفته های بزرگان (حافظ، مولانا،...) را تبدیل به چیزهای مفهومی کنیم و در ذهنمان انباشته کنیم و با هم به بحث و جدل پردازیم، کار درستی نیست و نباید این کار را انجام دهیم. این گفته ها برای رهائی ما انسانهاست اما ما آنها را بصورت مفهوم در آورده ایم و با هم به بحث و جدل می پردازیم.

آدم و حوا کجا بود آن زمان که خدا افکند این زه در کمان

اگر همه انسانها هم نبودند، باز زندگی به کار خودش ادامه می داد، پس این زه آفرینش که در کمان بوسیله خدا گذاشته شده، ربطی به آدم و حوا و یا ربطی به منشأ انسانها ندارد، با فرض اینکه آدم و حوا اولین انسانها باشند. هر باشنده ای را زندگی مستقیماً تغذیه می

کند و ما هم می توانیم مستقیم به وسیله زندگی تغذیه بشویم و باید اینطور باشد. بقای بشر در روی کره زمین بستگی به این دارد که ما انسانها از این توهمات، هم هویت شدگیها و باورهای غلط، مخصوصاً باورهای مذهبی که به ستیزه ختم می شوند دست برداریم و خودمان را در فضای یکتایی متولد کنیم و با هم یکی شویم. در تمثیل فیل هم همینطور است، نمی توان تخت و ناودان را با هم آشتی داد. در حال حاضر هم بیشتر دینها بوسیله پیروانشان تبدیل به تخت و ناودان شده اند و هیچ موقع به توافق نمی رسند، سیاست نیز همینطور است. البته اگر پیام پیغام آوران را به درستی درک کنیم و از آنها بصورت علامت راهنما استفاده کنیم و اصل خود را ببینیم و فرم را نبینیم می توانیم در جهت اصلاح و سامان بیرون هم از این پیامها کمک بگیریم.

این سخن هم ناقص است و ابترست آن سخن کز نیست ناقص، آن سرست

گر بگوید زان بلغزد پای تو ور نگوید هیچ از آن ای وای تو

آنهايي که از جنس زندگي می شوند (مولانا، حافظ،...) سخن بگویند یا نه؟ اگر خواهیم سخن بگویند که باید با همین زبان معمولی که ناقص و نارسا است، سخن بگویند. سخنی که ناقص نیست، اصل ما انسانهاست. وقتی از من ذهنی زانیده می شوید، هوشیاری به وسیله شما، خودش را به شما نشان می دهد، یعنی هوشیاری روی هوشیاری منطبق می شود. در آن هنگام شما روی ذات خودتان می ایستید، مطمئن هستید و شک ندارید بنابراین

با همین مطمئن بودن و شک نداشتن به اینکه خودتان زندگی هستید، دفاع هم نمی کنید. زمانیکه من زنده هستم احتیاج ندارم به دیگران ثابت کنم که زنده هستم.

حضرت مولانا اگر سخن بگوید که بسیار غزل گفته است ما انسانها آنرا به جسم و تصویر تبدیل کرده ایم همانند ستون و ناودان. اگر بزرگانی مثل مولانا سخن نگویند که وای به حال ما چون در جهل می مانیم. پس بهتر است که سخن بگویند تا ما از همان ناودان و ستون، زائیده شویم و از ذهن بیرون بیاییم.

ور بگوید در مثال صورتی بر همان صورت بچفسی ای فتی

فتی یعنی جوان. در داستان فیل، فیل تمثیل زندگی است و اتاق تاریک تمثیلی از ذهن انسان است. اینکه با کف دست نمی توانیم فیل را شناسایی کنیم منظور فیل نیست، عده ای گوش می دهند و گمان می کنند ما در مورد فیل صحبت می کنیم، اما در واقع ما از فیل صحبت نمی کنیم. ما از زندگی و خدا حرف می زنیم و اینکه با ذهن و ابزارهایی مانند حواس پنجگانه نمی توانیم خدا را درک و شناسایی کنیم. برای مثال اگر به پاهای خود نگاه کنید استخوان آنرا نمی بینید اما با اشعه ایکس می توانید استخوان پا را ببینید.

بسته پایی چون گیا اندر زمین سر بجنبانی ببادی بی یقین

ما مثل درخت بر روی زمین کاشته شده ایم. زمین همان باورها، دردها و هم هویت شدگیهای ما هستند که ما در آنها کاشته یا زندانی شده ایم. هم اکنون ما، باورهایمان،

دردهایمان و ترس هایمان هستیم همانند درختی که در گل گیر افتاده باشد. اگر فضای حضور این لحظه باشید، زنده هستید و از جنس فیل هستید چون فیل یک موجود زنده است. بنابراین یقین دارید که دست به نقد، زنده هستید و زندگی را در این لحظه حس می کنید. یقین شما از زنده بودن زندگی این لحظه است نه از ذهنتان ولی وقتی شما از ذهنتان صحبت می کنید، در این صورت یقین ندارید. ما عادت کرده ایم که از ذهنمان صحبت کنیم و با ذهنمان ببینیم، انسان های دیگر را با تصویر ذهنی که از آنها درست کرده ایم، می بینیم.

مثال: اگر در ذهنتان بگویید که من چرا به فرزندم نگاه کنم، من که دیروز فرزندم را دیده ام، یعنی در این لحظه زندگی زنده نیست، عشقی نیست، ما نگاه می کنیم اما تصویر ذهنی خود ساخته امان را می بینیم.

حال اگر شخصی بیاید و بگوید: من عوض شده ام، ولی ما همان تصویر ذهنی قبل را از او داریم و می گوئیم: من می دانم، می بینم... دقیقاً چه چیزی را می بینید؟ همان تصویر ذهنی قبلی را می بینید. ما مثل گیاه در زمین ذهنمان کاشته شده ایم. مولانا در ادامه می فرماید:

لیک پایت نیست تا نقلی کنی یا مگر پا را ازین گل بر کنی

ما در هر کاری دیدن و شنیدن را از بقیه حسها بیشتر بکار می بریم، فوراً آن حس را به ذهن برده و بیشتر اوقات هم متوجه نیستیم که به ذهنمان برده ایم، حتی بعضی از مواقع هم لازم نیست ببینیم و بشنویم، درست همان که در ذهنمان است را به یاد می آوریم.

درخت که پا ندارد، پا همان زندگی زنده این لحظه است. درخت که خودش نمی تواند خودش را از زمین بگند؟ ...!! درست است درخت پا ندارد، ما انسان ها نیز، مثل درخت هستیم... چرا؟ آنقدر که ما با حسها و ذهنمان کار کرده ایم و از آنها خواستار زندگی شده ایم و آنقدر که به زندگی نگاه نکرده ایم، همیشه به رویدادها و جسمها نگاه کرده ایم و خواستار بیرون کشیدن زندگی از آنها بوده ایم که میسر نشده و در نتیجه مأیوس شده ایم. مثال: از همسرمان خواهان زندگی هستیم، از بچه هایمان خواستار و خواهان سربلند کردن ما و زندگی دادن به ما هستیم. از پول، مقام، مدرک، شغل از تمامی اینها خواهان و خواستار زندگی هستیم. هیچ کدام از اینها، زندگی ندارند که به ما بدهند. در واقع ما از ناودان، خدا و زندگی می خواهیم. ناودان مرده است و چون توجه ما به چیزهای مرده است، خودمان نیز مرده ایم. ما نخواهیم توانست از رویداد و اجسام زندگی بیرون بکشیم.

چون کنی پا را حیانت زین گلست این حیانت را روش بس مشکست

چطور پایت را از این گل بیرون بکشی. گل همان چیزهای مرده ای هستند که ما قصد داریم از آنها، زندگی را بیرون بکشیم. ما انسانها که هر لحظه از باورهایمان، هویت می گیریم و گاهی باورهایمان را بیشتر از جاتمان دوست داریم و بیشتر ما با درد و رنج و خشم خود هم هویت شده ایم و به آنها بسیار علاقه مندیم پی چگونه می توانیم خودمان را از این مخمصه و گل نجات بدهیم؟!

این حیات را روش بس مشکست

شما اگر در این مخلصه گیر کنید و بخواهید راه خود را هم ادامه بدهید، کار بسیار مشکل است، زیرا تا به خود بیایید، به یک جایی برخورد می کنید و آسیب می بینید. مثال: به این دست زن، این را بگو، آن را نگو، این کار را انجام بده و... نمی شود که!! بدانید که رویدادها نمی توانند به شما زندگی بدهند چون زندگی ندارند و هر آن چیزی که اتفاق می افتد و تا به حال اتفاق افتاده از جنس کف هستند. هر باوری و تجربه ای از جنس کف است، با اینها زندگی را نخواهید یافت که اگر از اینها زندگی را طلب نکنید مولانا می فرماید:

شیرخواره چون زدايد بکسند لوت خواره شد مرو را می هلد

شیرخواره استعاره از انسانی است که از چیزها، زندگی را می خواهد. بچه شیرخواره اگر از دایه جدا شود، در آن صورت غذا می خورد و دیگر شیر نمی خورد و اگر شیر نخورد با دایه هم کاری ندارد. جهان نیز اینگونه است، از جهان، شما شیر می کشید، زندگی بیرون می کشید. اگر از این جهانی که به شما شیر و زندگی می دهد، جدا بشوید، در اینصورت غذا می خورید. در ادامه توضیح می دهد که غذا چیست.

بسته شیر زمینی چون حبوب جو فطام خویش از قوت القلوب

اگر بچه از دایه اش جدا شود یعنی اگر شما از جهان جدا شوید، غذاخور می شوید. غذای شما چیست؟ غذای شما قوت القلوب است. غذای اصلی ما، غذای قلب ها است. اگر نخواهید

از رویدادها، اشخاص، اجسام و... هویت و زندگی بگیرید، چشم رویداد بین شما بتدریج کم سو می شود و چشم زندگی بین شما باز می شود. چشم زندگی بین شما از زندگی، زندگی می گیرد و زندگی را می بیند و زمانیکه این چشم شما بینا می شود رویدادها را هم می بینید ولی متوجه می شوید که رویدادها همه در حال گذرند، همه کف هستند. کف مهم تر است یا اقیانوس؟؟ البته که اقیانوس.

حرف حکمت خور که شد نور ستیر ای تو نور بی حجب را ناپذیر

حرف حکمت یعنی سخن خرد یا سخن زندگی که ما تا به حال از آن بهره مند نشده ایم. چرا؟ زیرا که ما رویدادها را میزان قرار می دهیم، نوک ثابت پرگار را روی رویدادها قرار می دهیم و دایره زندگیمان را می زنیم. آیا شما برای تصمیم گرفتن راجع به کارهای خود رویدادها یا خرد زندگی را اساس قرار می دهید؟

حرف حکمت خور که شد نور ستیر. نور پوشیده همان است که برای ما شناخته شده نبوده است. **ای تو نور بی حجب را ناپذیر.** حجب یعنی پرده. نور بی حجب یعنی نور بدون پرده و روشن.

ما نور ذهنی را که یک نور کدر، نور حسی، نور قضاوت است دوست داریم، هوشیاری ذهنی را دوست داریم زیرا با آن آشنا هستیم و به همین علت می خواهیم راجع به خدا با

هوشیاری ذهنی صحبت کنیم و این امکان ندارد. تا به حال ما نور بی حجب را پذیرا نبودیم ولی از این به بعد می خواهیم که آنرا بپذیریم.

تا پذیرا گردی ای جان نور را تا ببینی بی حُجُب مستور را

تا اینکه شما نور، که خود هوشیاری زندگی است را در این لحظه پذیرا باشید. هوشیاری جسمی وجودش برای این است که در این لحظه با هوشیاری حضور ستیزه کند و اجازه ندهد که ما هوشیاری اصل خود را ببینیم.

تا ببینی بی حجب مستور را. تا بی پرده و بدون پوشش هوشیاری حضور را ببینید که تا به حال بر شما پوشیده بوده است. تا حالا چه چیزی بر شما پوشیده بوده است؟ خدا و زندگی بر ما پوشیده بوده است زیرا با حسه‌ایمان در تاریکی جستجویش می کردیم.

چون ستاره سیر بر گردون کنی بلکه بی گردون سفر بی چون کنی

زمانیکه در اختیار زندگی قرار می گیریم مثل ستاره در آسمان گردش می کنیم.

بلکه بی گردون سفر بی چون کنی. به آسمان نیازی نداریم چون آسمان خودمان را داریم، طوری در آسمان درون خود سفر می کنید که نمی توانید بوسیله ذهن توضیح بدهید. زیرا آن موقع چشم زندگی بین پیدا می کنید و آن هوشیاری حضور و خرد خدائی، فکر و اعمال شما را هدایت می کند. خرد از فضای زنده این لحظه برمی خیزد و در ذهن نیست، زمانیکه

که خرد به فکر می رسد دیگر خرد وجود ندارد و معنا از بین می رود. اگر چشم و گوش رویداد بین داشته باشیم، آن زمان هم خرد وجود ندارد، فقط با لحظه متحد شوید، خرد در این لحظه از خودتان بیان می شود، با این لحظه ستیزه نکنید که خرد از شما عبور کند.

آنچنان کز نیست در هست آمدی همین بگو چون آمدی مست آمدی

راه های آمدن یادت نماند لیک رمزی بر تو خواهیم خواند

آنطور که ما انسانها از نیست به هست آمده ایم. سؤال: حالا بگوئید که چگونه از نیست به هست آمده اید؟ پاسخ: مست آمده اید.

همه ما انسانها وقتی به این دنیا آمدیم هیچ خشم، ترس، درد، استرس و نگرانی در ما نبود... سؤال: اینها از کجا آمدند؟ پاسخ: بعداً" در زندگی ما به خود اضافه کردیم و اینها چیزهای مصنوعی نسبت به اصل ما هستند. ما باید از همین مخصه نگرانی، رنجش، خشم، درد و... خودمان را رها کنیم و تولدی دیگر داشته باشیم.

راه های آمدن یادت نماند لیک رمزی بر تو بر خواهیم خواند

راه های آمدن یادمان نیست، زیرا این راه ها، ذهنی نبوده اند. تنها چیزهایی که ذهنی هستند و مربوط به فرم می باشد در ذهن ما می مانند. آنهایی که به نگاه کردن به این برنامه ادامه داده اند بطور حتم به حضور در حدی زنده شده اند در غیر اینصورت قادر به ادامه دادن

این راه نبودند. چرا؟ زیرا این برنامه مخالف جهت ذهن حرکت می کند. بعضی اشخاص مدتی گوش می دهند و کمی که ذهن آنها آرام شد رها می کنند و ذهن دوباره باز می گردد و غالب می شود. مولانا در هفته آینده رمزی را برای ما خواهد خواند و ببینیم که چه رمزی است.